

بسمه تعالی

سلام بر مؤمنین و مجاهدین

سلام بر مخلصین و ایثارگران

سرشناسه: شیرازی، علی، ۱۳۴۱- گردآورنده
عنوان: سیمای سلیمانی/ گردآوری: علی شیرازی
مشخصات نشر: قم: خط مقدم، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص؛ ۱۳/۵ × ۲۰ س.م
شابک: ISBN ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۱۰-۲۹-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس
موضوع: سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸
موضوع: Soleimani, Qasem ,1956-2020
موضوع:سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸.- دوستان و آشنایان -- خاطرات
موضوع: Soleimani, Qasem -- Friends and associates -- Dairies
موضوع: سرداران -- ایران -- کرمان (استان) -- سرگذشتنامه
موضوع: Generals -- Iran -- Kerman (Province) -- Biography
موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه
موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography
شناسنامه افزوده: کارگاه طراحی خط مقدم
رده بندی کنگره: DSR ۱۶۶۸
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/ ۰۸۴۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۹۱۶۷۵

عنوان: سیمای سلیمانی
خاطراتی از زندگی سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی
گردآوری: علی شیرازی
گرافیک: کارگاه طراحی خط مقدم
نوبت چاپ: اول: ۱۴۰۰
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
ناشر: خط مقدم
قیمت: ۳۷۰۰۰ تومان
۰۹۱۳۹۸۲۵۲۷۹
۰۲۵۳۷۸۳۷۶۵۶
قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، فروشگاه شماره ۲۷ ب
www.khatemoqadam.com
@khatemoqadam.ir



سیمای سلیمانی

خاطراتی از زندگی سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی

علی شیرازی



فهرست

مقدمه ۷
پیش‌درآمد ۹
فصل یکم ۱۳
فصل دوم ۱۷
فصل سوم ۵۵
فصل چهارم ۷۱
فصل پنجم ۸۵
فصل ششم ۱۱۵
فصل هفتم ۱۴۷



مقدمه

از سال ۱۳۶۱ با او آشنا شدم. از همان روزها، او را انسانی باایمان، شجاع، متواضع و با روحیه‌ی جهادی و انقلابی دیدم. مرد میدان ایثار، شب‌زنده‌داری و اشک و تضرع و مناجات و انس با قرآن بود. به خدا و پیامبر عزیز و به اولیای الهی عشق می‌ورزید. ذوب در ولایت فقیه بود. از سر و رویش تعبد و تعهد می‌بارید. دلباخته‌ی مردم بود. خدمت به ملت و حمایت از محرومان و مظلومان را غنیمت می‌شمرد. در جنگ هشت‌ساله، در جنوب شرق کشور، در افغانستان و لبنان و فلسطین و سوریه و عراق، در یمن، تنها به خدا و دفاع از مظلوم فکر می‌کرد. یک دنیا اخلاص و خداباوری بود.

امام‌مان، دو هفته پس از شهادتش، در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران فرمودند: ما به حاج‌قاسم سلیمانی، شهید عزیز، به چشم یک فرد نگاه نکنیم؛ به چشم یک مکتب نگاه کنیم. سردار شهید عزیز ما را به چشم یک مکتب، یک راه، یک مدرسه‌ی درس‌آموز، با این چشم نگاه کنیم.

کدام مکتب؟ مکتبی که در افق دیدگاه امامین انقلاب اسلامی به میدان پا گذاشت و شاگردان بزرگ و متعهدی را در هر دو دوره تربیت کرد.

تبیین مکتب و عظمت وجودی سردار سلیمانی اقتضا می‌کند کتاب‌های متعددی در باره‌ی آن شهید عزیز نگاشته شود. «شاخص‌های مکتب شهید سلیمانی» را هم با این نگاه قلمی کردم. تا رسیدن به هدف، راهی طولانی در پیش است. «سیمای سلیمانی»، در ادامه‌ی همان ترسیم

بناست ما را با ویژگی‌های شهید بزرگ جبهه‌ی مقاومت از زبان دیگران آشنا کند.

البته این نوشته، پایان کار نیست و راه ادامه دارد. برای شهید پرفروغ جبهه‌ی مقاومت باید صدها کتاب نگاشت. امید است خدای مهربان، توفیق را رفیق‌مان کند تا در این مسیر سهم بیشتری بر دوش گیریم و عظمت وجودی رفیق چهل‌ساله را در دید همگان قرار دهیم.

از استاد عزیز جناب آقای مرتضی سرهنگی و برادرم آقای محمدعلی آقامیرزایی و خانم محبوبه عزیزی که در تدوین این کتاب، دلسوزانه پای کار بوده‌اند، تقدیر و تشکر می‌کنم.

به‌یقین ما در میانه‌ی راه‌ایم. امید است با راهنمایی‌های دوستانه‌ی شما، راه هموارتر شود و بتوانیم سهمی از حق سلیمانی عزیز را ادا کنیم.

علی شیرازی

۵ شهریور ۱۴۰۰

پیش‌درآمد

• جلودار

آیت‌الله‌العظمی سیدعلی حسینی خامنه‌ای

شهید سلیمانی، به معنای واقعی کلمه، قوی‌ترین فرمانده مبارزه با تروریسم در این منطقه است؛ به همین عنوان هم شناخته شده است. کدام فرمانده دیگر قدرت داشت و می‌توانست کارهایی را که او انجام داد، انجام بدهد؟ به یک منطقه‌ای که در محاصره‌ی ۳۶۰درجه‌ای دشمن است، با بالگرد وارد می‌شود؛ در محاصره‌ی کامل دشمن؛ جوان‌های خوبی در آن منطقه دست‌تنها هستند؛ فرماندهی ندارند؛ چشم‌شان که به حاج‌قاسم سلیمانی می‌افتد، جان پیدا می‌کنند؛ روحیه پیدا می‌کنند؛ انگیزه پیدا می‌کنند؛ محاصره را از بین می‌برند و دشمن را متواری می‌کنند.

• مرد بزرگ

آیت‌الله‌العظمی سیدعلی حسینی خامنه‌ای

نمونه‌ی برجسته‌ای از تربیت‌شدگان اسلام و مکتب امام خمینی بود. او همه‌ی عمر خود را به جهاد در راه خدا گذراند. شهادت، پاداش تلاش بی‌وقفه‌ی او در همه‌ی این سالیان بود. حاج‌قاسم صد بار در معرض شهادت قرار گرفته بود؛ این، بار اول نبود. ولی در راه خدا، در راه انجام وظیفه، در راه جهاد فی سبیل‌الله پروا نداشت؛ از هیچ‌چیز پروا نداشت؛ نه از دشمن، نه از حرف این و آن، نه از تحمل زحمت.

ما شهید زیاد داریم؛ در بین سرداران هم شهید داریم؛ در بین آحاد معمولی هم شهید داریم؛ اما شهیدی که به دست خبیث‌ترین انسان‌های عالم یعنی خود آمریکایی‌ها به شهادت برسد و آن‌ها افتخار کنند که توانسته‌اند او را شهید کنند، چنین شهیدی غیر از حاج‌قاسم، من کس دیگری را یادم نمی‌آید. جهادش جهاد بزرگی بود؛ خدای متعال، شهادت او را هم شهادت بزرگی قرار داد. حاج‌قاسم باید همین‌جور به شهادت می‌رسید. خوشا به حال حاج‌قاسم که به آرزویش رسید. او شوق شهادت داشت و برای آن اشک می‌ریخت و داغدار رفقای شهیدش بود. مردم، قدر سردار شهید قاسم سلیمانی را دانستند، و این، ناشی از اخلاص اوست. این‌که دل‌ها این‌جور همه متوجه می‌شوند، نشان‌دهنده‌ی این است که یک اخلاص بزرگی در آن مرد وجود داشت؛ مرد بزرگی بود.



فصل یکم

• بچه‌ی عشایر

سردار سرتیپ‌دوم پاسدار غلامرضا کرمی

حاج‌قاسم، زندگی عشایری داشت. آمده بود در روستای کلات در شهرستان رابر ساکن شده بود؛ اما زندگی عشایری‌اش به قوّت خودش باقی بود. در این زندگی، چادرنشینی و دام‌داری است. بچه از وقتی متولد می‌شود، نمی‌ترسد؛ برای این‌که در چهاردیواری‌ای مثل خانه‌های شهری نیست که بگوید در را ببندید، دزد نیاید؛ در دشتی پهن و میان کوه‌ها هستند و ییلاق و قشلاق می‌کنند. زندگی در چادر عشایریِ بدون دیوار باعث می‌شود از بچگی نترس بار بیاید. فکر می‌کنم یکی از رموز موفقیت سردار سلیمانی، این است که در کودکی در فضای عشایری بزرگ شده است.

خصلت دیگر این زندگی، نبودن قفل و کلید است؛ مثل خانه‌های شهری نیست. شما از نزدیکِ آنجا هم رد شوی، حتماً صدایت می‌زنند، دعوتت می‌کنند و آنچه برای پذیرایی دارند، برایت می‌آورند. آدم‌هایی اجتماعی و اهل تعارف و رسیدگی هستند. بی‌رودربایستی دست افراد را می‌گیرند و سر سفره می‌نشانند و آنچه دارند، در برابرش قرار می‌دهند. این هم از خصلت‌های سردار سلیمانی بود؛ چه زمانی که در لشکر ثارالله بود، چه در مقطع مبارزه با اشرار شرق کشور، چه زمانی که با حکم مقام معظم رهبری، فرمانده نیروی

قدس شد. در این سه مقطع، این روحیه در سردار سلیمانی دیده می‌شد و ارتباط مردمی‌اش کاملاً برقرار بود. تحویل گرفتن آدم‌ها، کاملاً در او مشهود بود. برایش هم فرقی نمی‌کرد مسئولی پیشش می‌آید یا دون‌پایه‌ترین افراد جتماعی؛ همیشه یک برخورد داشت. این برخورد، ذاتی‌اش بود. آدمی تیز و فهمیده بود که تحلیل دقیقی نسبت به اجتماعش، دوستانش و دشمنانش داشت. این‌ها، او را قاسم سلیمانی کرد.

• ساعت مچی

یوسف افضلی[1]

تا مقطع راهنمایی در رابر درس خواندیم. آن روزها، دبیرستان در رابر نبود؛ او به کرمان آمد. خدا رحمت کند پسرخاله‌ی ایشان؛ شهید احمد سلیمانی را. احمد و قاسم و سهراب، برادر کوچکش، اتاقی در کرمان گرفته بودند و درس می‌خواندند.

قاسم، یک ساعت مچی برای سهراب خریده و به او گفته بود: این باید پنج صبح کوک شود؛ اگر کوکش نکنی، خراب می‌شود!

آن‌ها ساعت زنگی خودشان را داشتند؛ کوک می‌کردند، و ۵ صبح زنگ می‌خورد. سهراب هم خوشحال بیدار می‌شد تا ساعت خودش را کوک کند.

بعد حاج‌قاسم به او گفت: برادرم، عزیزم، حالا که بیدار شدی، نماز صبحت را هم سروقت بخوان.

برخورد و شیوه‌ی رفتارش با برادر کوچکش، این‌طوری بود!

• عربده‌های سرهنگ

علی محمدی[2]

محمد یزدان‌پناه، صاحب هتل کسری بود. قاسم با پسرش، علی، دوست بود.

---

۱. معاون سابق فرهنگی و جذب مشارکت‌های مردمی ستاد عتبات عالیات

۲. از هم‌شهری‌های سردار سلیمانی در گفت‌وگو با محمدعلی آقامیرزایی، روستای قنات‌ملک، خرداد ۱۳۹۹

با هم رفتیم هتل، و با روزی ۲۵ ریال مشغول کار شدیم. او سر میزها غذا سرو می‌کرد. بعد دفتردار شد. مدتی بعد از آن، این کار را رها کرد و در سازمان آب مشغول شد. قبل از انقلاب، بی‌حجابی در شهرها عادی بود. دختری با پوشش نامناسب داشت از سر چهارراه رد می‌شد. یک پاسبان شهربانی آنجا ایستاده بود و به دختر اهانت کرد. قاسم از توی هتل، این صحنه را دید. نتوانست این اهانت را ببیند و تحمل کند. از هتل بیرون رفت و زیر کلاه پاسبان زد و کلاهش را انداخت. تا پاسبان به خودش بیاید، قاسم با او درگیر شد و با ضربه‌ای نقش بر زمینش کرد. به شهربانی گزارش دادند. مأموران شهربانی آمدند قاسم را دستگیر کنند و ببرند؛ فرار کرد و رفت اتاق کارگرها، زیر تخت پنهان شد. سرهنگ آذری، رئیس شهربانی بود. به لابی هتل آمد؛ عربده می‌کشید که من این‌ها را پیدا می‌کنم و پدرشان را درمی‌آورم. او را پیدا نکردند و رفتند. شهربانی‌چی‌ها می‌گفتند: چریک‌ها از تهران آمده بودند؛ زدند و رفتند!

• هوای قنات‌ملک

محمود سلیمانی[1]

مردم قنات‌ملک، اعتقادات دینی و مذهبی‌شان خوب است. محرم و تاسوعا و عاشورا، جلسات روضه‌خوانی دارند. اهل حرام و حلال هستند. امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. به اداء واجبات و ترک محرمات مقید هستند. همین‌ها باعث رشد و پیشرفت و بالندگی حاج‌قاسم شد. همین تدین پدر و مادر باعث شد او در کرمان، در آن حال‌وهوایی که آن موقع حاکم بود، در مسیر بندگی حرکت کند؛ نماز بخواند و برنامه‌های قرآنی، ورزشی و تفریحی سالم داشته باشد و در مسیر گناه وارد نشود. ریشه‌ی خانوادگی، در رشد دینی و مذهبی او دخالت داشته است.

۱. برادر شهید حاج‌احمد سلیمانی و از اقوام شهید حاج‌قاسم سلیمانی

• جلسه‌های مخفی قبل از انقلاب

سهراب سلیمانی

حاج‌قاسم، بیشترین اثر معنوی و انقلابی را از حاج‌آقا کامیاب(شهید) گرفته بود. کلاس‌ها و جلسه‌های ایشان را می‌رفت. آن روزها، جلساتش مخفی بود. با احمد سلیمانی(شهید) می‌رفت. چون ما آن موقع نوجوان بودیم و حس انقلابیگری داشتیم، سعی می‌کرد این موضوع را از ما پنهان کند تا گرفتار نشویم. آن جلساتِ آقای کامیاب، در مسجد ملک[1] بود. بعداً با حاج‌آقای حقیقی هم در مسجد جامع آشنا شد و در برنامه‌ریزی راه‌پیمایی‌های مسجد جامع شرکت کرد. با احمد سلیمانی مقابل پاسبان‌ها و مأموران پهلوی می‌ایستاد تا به مردم آسیب نزنند. حاج‌قاسم با عده‌ای از جوان‌ها که بیشترشان هم ورزش‌کار بودند، جلوی پاسبان‌ها و کولی‌ها می‌ایستاد تا به مردم خسارت نزنند.

• بساط نمایشی

علی محمدی(شهید)

روزهای انقلاب، منافقین به چهارراه‌ها می‌آمدند و بساط کتاب‌فروشی راه می‌انداختند و دور هم بحث می‌کردند. جلوی جوان‌ها را می‌گرفتند و برای خودشان تبلیغ می‌کردند. حاج‌قاسم، تنها کسی بود که با این‌ها درگیر می‌شد. دست‌کم چند نفرشان را حریف بود. با آن‌ها درگیر می‌شد و دکان و دستگاه‌شان را به هم می‌زد.

---

۱. اکنون مسجد امام است.

فصل دوم

• دنبال صمد

صمد شفیعی[1]

وقتی عملیات بستان شروع شد، باران تندی می‌بارید. دشمن هم از آن‌طرف رودخانه آتش سنگینی می‌ریخت؛ طوری که اجازه‌ی نفس کشیدن به ما نمی‌داد. حین عملیات، به میدان مین وسیعی برخوردیم. چند نفر از بچه‌ها همان‌جا به شهادت رسیدند. به علت حساسیت منطقه و سختی کار، فرمانده گردان ما، مرتضی قربانی، برای جلسه‌ای از نیروها جدا شده بود. من هم دنبال ایشان رفتم تا برخورد با میدان مین را گزارش کنم و دستور جدید بگیرم. در همین حین که پشت خاکریز حرکت می‌کردم، ماشین تویوتایی دیدم که یکی با صورت کنار آن روی زمین افتاده بود. وقتی نزدیکش رسیدم، نیم‌رخ او را دیدم. برایم آشنا بود؛ اما شک داشتم. بدن او را برگرداندم و دیدم قاسم سلیمانی است که ترکش‌های گلوله‌ی توپ، شکم او را پاره کرده و دل و روده‌اش را بیرون ریخته. حاج‌قاسم به سبب مأموریتی که داشت، با گردان خود توی تیپ ما بود و در اجرای عملیات در محور مشخص‌شده به ما کمک می‌کرد.

حاج‌قاسم بی‌هوش بود. در آن لحظه، قمقمه‌ی آبی برداشتم و زخمش را

---

۱. رزمنده و جانباز دفاع مقدس

شستم و شکمش را با چفیه بستم و او را پشت تویوتا گذاشتم و برگشتم به طرف سوسنگرد تا او را به بهداری تحویل دهم.

این ماجرا گذشت تا دو یا سه سال پیش که ایشان به تبریز آمد و در جمع رزمندگان گردان عاشورا سخنرانی کرد. در ضمن صحبت‌هایش، اشاره‌ای به این خاطره کرد و گفت دنبال شخصی می‌گردد که نجاتش داده. دوستان هم مرا به ایشان معرفی کردند، و با یکدیگر صمیمانه حرف زدیم.

• نقشه‌خوانی

امان‌الله فلاح[1]

محل استقرارمان، مدرسه‌ای در سوسنگر بود. هوای آذرماه سوسنگرد، خوب است. وسط حیاط مدرسه نشسته بودیم. یکی از معاونان گردان حضرت ابوالفضل علیه‌السلام، نقشه را روی زمین پهن کرده بود و در چند دقیقه، همه‌مان را به منطقه‌ی عملیاتی توجیه کرد. قرار بود برای آزاد کردن بستان عملیات کنیم. جلسه در حال تمام شدن بود که حاج‌قاسم از راه رسید. پرسید: خوب توجیه شدید؟

گفتیم: بله.

یکی از بچه‌ها را بلند کرد و گفت: پل سابله را روی نقشه نشان بده.

دوست‌مان نتوانست. حاج‌قاسم از روی نقشه یک بار دیگر ما را توجیه کرد. این کار، نزدیک یک ساعت طول کشید. او به سؤال‌ها پاسخ داد، جاده‌های اصلی و فرعی را مشخص کرد، و محل تجمع دشمن و محل تانک‌هایشان را نشان‌مان داد. وقتی حرف‌هایش تمام شد، از چند نفر سؤال کرد تا مطمئن شود همه فهمیده‌اند.

---

۱. رزمنده‌ی دفاع مقدس

• فرمانده جوان (طریق‌القدس، ۱۳۶۰)

سردار سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی[۱]

مأمور شده بودیم برای فتح بستان. تیپ، تازه تشکیل شده بود و از شهرهای مختلف نیرو داشت. یکی از گردان‌های ما، ۳۰۰ نفر از بچه‌های کرمان بودند. مسئول این رزمنده‌ها، جوانی بود به نام قاسم سلیمانی. اولین بار در سوسنگرد زیر آتش توپخانه‌ی عراقی‌ها دیدمش. وقتی با هم صحبت کردیم، گفت: سخت‌ترین جای عملیات را بدهید به من!

سمت راست سوسنگرد به دهلاویه تا پل سابله و شهر بستان، مشکل‌ترین محور عملیات بود. تیپ ما قرار بود با تیپ‌های عاشورا و کربلا درست در همین نقطه الحاق کند. این محور حساس را دادیم به قاسم سلیمانی. آن روزها، جنگ، کمبودهای زیادی داشت. خود قاسم می‌بایست آب‌ونان و مایحتاج گردانش را جور می‌کرد؛ از طرفی هم می‌بایست به نیروهای بسیجی تازه به‌جنگ‌آمده آموزش می‌داد. فرماندهی این گردان، کار ساده‌ای نبود. در فرصتی که تا عملیات باقی بود، گردانش را روبه‌راه کرد.

شب عملیات، قبل از این‌که به خط بزنیم، آمد و گفت: خودم باید همراه نیروها بروم.

موافق نبودم. گفتم: جانشینت را بفرست.

اصرار کرد و گفت: نه. باید خودم بروم.

رمز عملیات که اعلام شد، همراه نیروها زد به خط. عراق، آتش شدیدی می‌ریخت. گردان سلیمانی، خط اول را شکست، و رفتند برای خط دوم. چیزی نگذشته بود که خبر رسید فرمانده گردان شهید شده. چند نفر فرستادم و گفتم هر جور شده، بیاورندش عقب.

توی اورژانس سوسنگرد دیدمش. بی‌هوش بود. تیر دوشکا، دست راستش

۱. فرمانده لشکر ۲۵ کربلا در دفاع مقدس

را آش‌ولاش کرده بود. ترکشی هم خورده بود به سینه‌اش. خون‌ریزی داشت. گفتم آمبولانس بیاید، و بردندش اهواز.

بیست روز بعد از عملیات، او را در قرارگاه دیدم. از اهواز برده بودندش مشهد، و آنجا دستش را ترمیم کرده بودند. هنوز خوب خوب نشده و با دست آویزان به گردن برگشته بود منطقه. همان‌جا او را به آقامحسن رضایی معرفی کردم. گفتم: این آقای سلیمانی، هم شجاع است و هم مقتدر. از پسِ اداره‌ی یک تیپ نیرو به‌آسانی برمی‌آید.

• فکر عملیات(آبان یا آذر ۱۳۶۰)

اکبر مهاجری[۱]

خبر رسید حاج‌قاسم زخمی شده. پرسیدم: کجاست؟

گفتند: زیر یک پی.ام.پی.

با چند نفر رفتیم آنجا. وقتی رسیدیم، گفتند: ایشان را منتقل کرده‌اند عقب.

با سیمرغ آبی‌رنگ‌مان رفتم سوسنگرد، و سراغ حاجی را گرفتم. اعزام شده بود اهواز. خودم را به بیمارستان نادری رساندم. مجروحان زیادی روی زمین خوابیده بودند. حاج‌قاسم را آنجا دیدم. ترکش به دست و شکمش خورده بود.

خیلی شلوغ بود. معلوم نبود دکترها کی فرصت کنند به حاجی برسند. وضع خوبی نداشت. با آقای گرامی که همراهم بود، یک برانکارد از ماشین خودمان آوردم، و بدون آن‌که با کسی هماهنگ کنیم، حاجی را روی آن گذاشتیم، کف ماشین خواباندیم و بردیم بیمارستان شرکت نفت. آنجا لباسش را درآوردیم و لباس اتاق عمل تنش کردیم و یکراست به اتاق عمل بردیم. دکتر اتاق عمل، اول اعتراض کرد که شماها کی هستید؛ ولی بعداً

۱. از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله

پایان نمونهٔ رایگان

سیمای سلیمانی

علی شیرازی

ادامهٔ کتاب را بخوانید

خرید از khatpub.com

اولین خرید از سایت انتشارات: **۳۰٪ تخفیف** با کد KHAT30

نسخهٔ الکترونیک: طاقچه

انتشارات خط مقدم